



تقریر درس خارج اصول فقه آیت الله اراکی دامت برکاته

مقرر	حجت الاسلام محمد علی زحمت کش	جلسه	۳۷	تاریخ	۱۴۰۴/۰۹/۱۲
عنوان ۱	خبر واحد				
عنوان ۲	تنبيهات بحث خبر واحد				
عنوان ۳	تنبيه اول: ملاک حجیت خبر واحد (وثاقت مخبر یا موثوقیت خبر؟)				
عنوان ۴	مطلب دوم: انفکاک میان «وثاقت مخبر» و «موثوقیت خبر»				
عنوان ۵	عوامل تضعیف کننده موثوقیت خبر				
عنوان ۶	عامل دوم: تراحم مقتضیین و غلبه مقتضی مزاحم عامل سوم: تراحم دو مقتضی مساوی				

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الظَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ»

چکیده

در این درس، با تکیه بر آراء شهید صدر رحمته الله، بحث دقیقی پیرامون ملاک حجیت خبر واحد مطرح شد. پرسش بنیادین این بود: آیا ممکن است راوی «ثقه» باشد، اما خبر او قابل اعتماد نباشد و در نتیجه از حجیت ساقط گردد؟ پاسخ مثبت است. سیره عقلاییه که مبنای حجیت خبر است، «نکته دار» می باشد و بر اساس «کاشفیت نوعی وثاقت از صدق» شکل گرفته است. هرگاه عواملی این کاشفیت را مخدوش کنند، موضوع حجیت منتفی می شود؛ زیرا وثاقت نزد عقلا موضوعیتِ طریقی دارد، نه نفسی.

عوامل سلب کاشفیت از خبر ثقه به سه دسته تقسیم شدند:

۱. ضعف مقتضی یا اقتضا که در جلسه گذشته به آن پرداخته شد.

۲. تراحم مقتضیین (غلبه مقتضی مزاحم): جایی که وثاقت کامل است، اما انگیزه قوی تری (مانند خصومت شخصی، حب جاه، یا تعصبات قومی) بر آن غلبه می کند. مثال هایی چون روایت سازی «آل اعین» علیه «حفص بن بختری» یا روایات «محمد بن عیسی» علیه «زراره» ناشی از خصومت های دیرینه، و همچنین سکوت «عبدالله بن عمرو عاص» در برابر حق به بهانه اطاعت پدر، از این قبیل اند.

۳. تراحم دو مقتضی مساوی: فرضی که داعی صدق و کذب برابر باشند، که موجب شک در موثوقیت خبر می گردد.

البته استاد به فرض سوم اشکالی بیان کردند که اگر دو مقتضای مساوی پیدا شد، اصلاً فعلی از فاعل صادر نمی شود و عملی انجام نمی گیرد.

در پایان، به مسئله «تدلیس» در روایات اشاره و تأکید شد که تحلیل تاریخی و رجالی دقیق نیازمند کار بست این قواعد است تا روایات صادر شده از روی نفع شخصی یا خصومت، حتی از راویان ثقه، بازشناسی شوند.



مرور مباحث پیشین و بیان اهمیت و گستره بحث تفکیک وثاقت مخبر از موثوقیت خبر

این مبحثی که استاد شهید صدر رحمته الله علیه در اینجا مطرح کرده اند، هرچند به مناسبت بحث «حجیت خبر» مطرح شده است، ولی این بحث در بسیاری از تحلیل های اجتماعی، سیاسی و تاریخی اثر دارد. ما روشن خواهیم کرد که این بحث چطور بحث دامنه داری است و در بسیاری از تحلیل مسائل تاریخی، مسائل اجتماعی و سیاسی معاصر حتی نقش دارد. اجمالاً ما بحث استاد شهید را در این عرصه تکمیل می کنیم تا بعد اشاره ای به کاربردهای این بحث در مسائل اجتماعی، سیاسی و حتی تحلیل حوادث تاریخی داشته باشیم.

گفتیم که بحثمان در این است که آیا «موثوقیت خبر» از «وثاقت مخبر» تفکیک پذیر است یا خیر؟ گفتیم: بله، تفکیک پذیر است. گاهی مخبر ثقه است، لکن وثاقت به خبر حاصل نمی شود. گفتیم اگر چنین شد، خبر از حجیت می افتد؛ یعنی آن «وثاقت مخبر» برای ما شرط است در حجیت، بدین جهت که کاشف از موثوقیت خبر باشد. اگر این کاشفیت از دست رفت خبر از حجیت ساقط می شود.

این مسئله بسیار مهم است؛ این مطلبی که در اینجا ایشان فرموده اند، بحث مهم و کاربردی است. اگر وثاقت مخبر به دلیلی - که به برخی از منشأهایش اشاره کردیم و به بقیه اش هم اشاره می کنیم - و به سببی یا عاملی از عوامل، از کاشفیت نسبت به موثوقیت خبر ساقط شد، یا کاشفیت ضعیف گردید - خلاصه در درجه ای که دیگر عقلاً به آن اعتماد نمی کردند - حجیت نخواهد داشت.

بحث در این بود که این ضعف کاشفیت وثاقت مخبر از موثوقیت خبر چه عواملی می تواند داشته باشد؛ یعنی چه عواملی باعث می شود با اینکه مخبر ثقه است، ولی خبر قابل اعتماد نباشد.

تحلیل پدیده کذب با انگیزه های صالح (انفکاک وثاقت از موثوقیت)

استاد شهید در مقدمه این بحث به مطلبی اشاره می کنند که این مورد - یا از مصادیق این مورد - روایاتی است که گاهی در فضائل روایت شده است؛ مثلاً «کسی این کار را بکند، این قدر فضیلت دارد» یا «آن کار را بکند، آن قدر فضیلت دارد». البته ایشان این مطلب را بیان نکردند، ولی من اشاره می کنم. کتابی هست که مرحوم «محمود ابوریّه» نوشته است. محمود ابوریّه از علمای برجسته الازهر مصر به حساب می آید. او کتابی دارد به نام «أَضْوَاءُ عَلَى السُّنَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ». کتاب بسیار ارزشمند و مهمی است.

بنده این را عرض کنم که چند کتاب هست که محققین در حدیث و حتی تاریخ، باید این چند کتاب را حتماً ببینند:

۱. کتاب «أَضْوَاءُ عَلَى السُّنَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»؛

۲. کتاب «خَمْسُونَ وَمِائَةً صَحَابِيٍّ مُخْتَلَفٍ» (یک صد و پنجاه صحابی ساختگی) اثر مرحوم علامه عسکری؛

۳. کتاب «أَحَادِيثُ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ عَائِشَةَ» اثر مرحوم عسکری؛

۴. کتاب «عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سَبَأٍ» اثر مرحوم علامه عسکری.

این کتاب‌ها در تحلیل احادیث منقول از رسول اکرم صلی الله علیه و آله، مخصوصاً در منابع اهل سنت، بسیار بسیار اثر دارند؛ یعنی بسیار تبیین‌کننده و توجه‌دهنده به بسیاری از نکات حدیثی هستند.

بابی در این کتاب «أَصْوَاءُ عَلَى السُّنَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ» وجود دارد. همین آقای محمود ابوریّه که مرحوم علامه عسکری می‌فرمود: «محمود ابوریّه را من شیعه کردم و شیعه شد»- بابی دارد در این کتابش به نام «الْوَصَائِعُ الصَّالِحُونَ»؛ یعنی کسانی که وضع حدیث می‌کردند در حالی که آدم‌های خیلی خوبی بودند. بعد از خودشان نقل می‌کند که مثلاً فلان راوی می‌گوید: «من در فضائل قرائت فلان سوره این قدر حدیث وضع کردم» یا «در فضیلت فلان عمل این قدر حدیث وضع کردم». می‌گفت: «قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ وَضَعْتُ كَرَمًا! برای اینکه مردم شوق پیدا کنند و تشویق بشوند که بروند این کارهای خوب را انجام دهند؛ برای اینکه مردم را تشویق کنم، من این قدر حدیث وضع کردم».

یک وقت در ایام جنگ، زمانی که ما مسئولیت دادگاه‌های انقلاب، دادگستری و دادگاه‌های زمان زمان جنگ و امثال اینها را در خوزستان بر عهده داشتیم- که این چهار سال اول جنگ، چهار سال خیلی حساس و مهمی بود- آقای شهید حسن باقری پیش ما آمد. ما آن زمان در دادگاه زمان جنگ بودیم. ایشان گفت: «شخصی پیدا شده است که در جمع بسیجیان و رزمندگان می‌رود و می‌گوید من امام زمان عجل الله تعالی فرجه را دیدم و امام زمان چنین گفتند و چنان گفتند». چیزهایی می‌گفت که خلاصه بسیجی‌ها را بسیار به هیجان می‌آورد؛ در حدی که می‌خواستند ایشان را پیش امام علیه السلام ببرند. او را به نماز جمعه تهران بردند و پیش از خطبه سخنرانی کرد. خلاصه بازارش خیلی گرفته بود. آقای حسن باقری علیه السلام آمد و گفت: «این شخص دروغ می‌گوید؛ با او چه کنیم؟» گفتیم: «او را پیش من بیاورید تا درستش کنم». خلاصه او را آوردند و از او اقرار گرفتیم. گفت: «من برای اینکه این بسیجی‌ها روحیه پیدا کنند و... چنین گفتم». ما هم او را محکوم کردیم؛ البته بعداً عفو کردیم.

منظور این است که گاهی این طور است که بسیاری از افراد با «انگیزه خوب» دروغ می‌گویند؛ لذا مرحوم شهید صدر علیه السلام می‌فرمایند این از آن مواردی است که باید در اینجا بین «وثاقت مخبر» با «موثوقیت خبر» تفکیک قائل شد؛ یعنی انفکاک به وجود می‌آید، با اینکه مخبر ثقه است.

حال گفتیم که این انفکاک چند عامل می‌تواند داشته باشد. این تحلیل، تحلیل مهمی است که آقای صدر ارائه کرده‌اند. این بحث گرچه در اینجا و در بحث خبر واحد مطرح شده است، ولی در مباحث تاریخی، سیاسی و اجتماعی نیز نقش دارد.

گفتیم که گاهی این انفکاک ناشی از «ضعف مقتضی» یا «ضعف اقتضا» است. یعنی اصلاً طرف آن عدالت و آن وثاقت محکمی را که او را از دروغ گفتن بازدارد، ندارد. ثقه است، اما وثاقت خیلی ضعیفی دارد و گاهی دروغ می‌گوید. حالا یا ضعف در مقتضی وجود دارد یا ضعف در اقتضا؛ یعنی یا اصلاً خود این مقتضی راست گفتنش ضعیف است- یعنی آن قدر آدم درست و حسابی نیست و وثاقتش ضعیف است-؛ یا ثقه است، ولی این ثقه‌ای که بخواهد در همه جا ثقه باشد، نیست و در بعضی از موارد دروغ می‌گوید. این مربوط به ضعف اقتضا یا ضعف مقتضی بود که بحثش گذشت.

عامل دوم: تراحم مقتضیین و غلبه مقتضی مزاحم

عامل دوم، «تراحم مقتضیین» است. یعنی ضعف مقتضی و ضعف اقتضا در کار نیست؛ آدمِ ثقه درست‌ی است و واقعاً ثقه است؛ ولی یک «مقتضی مزاحم» از آن طرف پیدا می‌شود که این مقتضی مزاحم، با اقتضا یا با مقتضی صدقی که در این شخص ثقه وجود دارد، شانه به شانه می‌زند و گاهی او را وادار می‌کند که از جاده صدق عدول کند و راست نگوید. در اینجا چند مثال هست که جالب است. مثلاً در رجال نجاشی درباره «حفص بن بختری» چنین می‌گوید:

«ثقة، روی عن أبي عبد الله و أبي الحسن عليهما السلام، ذكره أبو العباس. وإنما كان بينه وبين آل أعين نبوة فغمزوا عليه بلعب الشطرنج»؛^۱

«[او] ثقه است؛ از امام صادق و امام کاظم علیهما السلام روایت نقل کرده است. ابوالعباس او را ذکر کرده است. و جز این نبود که میان او و میان خاندان آلِ اَعین دشمنی و کدورتی بود، پس آنان به او طعنه زدند به سبب نسبت بازی با شطرنج».

بین این شخص و بین «آل‌اعین» دشمنی وجود داشت؛ اختلافی که منجر به دشمنی شد. لذا آل‌اعین علیه او روایت نقل می‌کردند که این شخص شطرنج باز است. مرحوم خویی درباره او می‌فرماید:

«ثم إن جماعة منهم المحقق رحمته الله ضعفوا الرجل لأن بني أعين غمزوا عليه بلعب الشطرنج. أقول: هذا غريب أما أولاً؛ فلعدم ثبوت ذلك، وإنما هو أمر نسبته إليه جماعة من بني أعين من جهة العداوة التي كانت بينه وبينهم، على ما يظهر من النجاشي...»^۲؛

سپس گروهی از علما -از جمله محقق رحمته الله- این مرد را تضعیف کرده‌اند، به خاطر اینکه بنی‌اعین به او طعنه زده و او را به بازی با شطرنج نسبت داده‌اند. می‌گویم: این سخن بعید است؛ اما نخست به این دلیل که اصل این نسبت ثابت نیست، و تنها چیزی است که گروهی از بنی‌اعین از روی دشمنی‌ای که میان او و آنان بوده، به او نسبت داده‌اند؛ چنان‌که از عبارت نجاشی چنین برمی‌آید....

حال معلوم نیست این «غمز» (عیب‌جویی) که آنها کرده‌اند، واقعاً غمزِ درستی است یا اینکه چون دشمنی داشتند، علیه او روایت نقل کردند که او شطرنج بازی می‌کرده است.

در اینجا دو «مزاحم» یا دو «مقتضی مزاحم» وجود دارد: یک مقتضی، خود «مقتضی وثاقت» است؛ بالاخره طرفین (مانند آل‌اعین) ثقه بودند. مقتضی دیگر، «مقتضی اختلاف» و خصومتی است که با طرف مقابل داشته‌اند و همین منشأ می‌شده است که بیایند و علیه او روایتی را نقل کنند.

بنابراین عامل دوم برای تفکیک میان «وثاقت مخبر» و «موثوقیت خبر»، «تراحم دو مقتضی» است. در این حالت، مقتضی وثاقت کامل است؛ یعنی شخص واقعاً «ثقه» است؛ اما یک «مقتضی کذب» برایش به وجود می‌آید که این مقتضی

۱. رجال النجاشی؛ ص ۱۳۴.

۲. معجم رجال الحديث؛ ج ۷، ص ۱۳۱.

کذب بسیار قوی است؛ مثلاً با کسی دعوایش می شود یا اختلاف سیاسی پیدا می کند. این مقتضی کذب، بر مقتضی صدقی که در او وجود دارد، غلبه می کند. «عَمَرُوا عَلَيْهِ بِالْعَبِثِ الشُّطْرُجِ» که آل عین علیه حفص بن بختری مطرح کردند شاید از این قبیل باشد.

روایت دیگری که می تواند به عنوان مصداق این مطلب مطرح شود، در مورد «محمد بن عیسی بن عبید» است. او ثقه است و در وثاقتش شکی نیست. در گذشته متنی از مرحوم صدوق رحمته الله بیان شد که ایشان، درباره «محمد بن حسن بن ولید» که از روایات محمد بن احمد بن یحیی را استثنا کرده و گفته بود: «محمد بن احمد بن یحیی ثقه است، منتها من چند نوع از روایاتش را استثنا می کنم»؛ از جمله روایاتی که محمد بن عیسی بن عبید در سندش وجود داشته باشد. مرحوم صدوق می فرماید که حرف شیخ ما (محمد بن حسن بن ولید) درست است و استثنائاتش را قبول می کنیم، اما استثنای محمد بن عیسی بن عبید وجهی ندارد. ایشان می فرماید: «وَلَا أَدْرِي مَا رَأَيْتُ فِيهِ؟» نمی دانم چه چیزی موجب شده که ابن ولید در او شک کند؛ «لَأَنَّهُ كَانَ عَلَى ظَاهِرِ الْعَدَالَةِ وَالثَّقَةِ»^۱. این حرف صدوق درباره محمد بن عیسی است که او را بسیار آدم ثقه و عادل می داند و چرایی استثنای او توسط ابن ولید معلوم نیست.

اما در اینجا معلوم می شود که ریشه چیست. محمد بن عیسی بن عبید «فِي ذَاتِهِ ثَقَّةٌ»؛ ولی بین او و بین «آل عین» خصومتی بود. این خصومت از قدیم وجود داشت. محمد بن عیسی بن عبید روایاتی در ذم زراره دارد. با توجه به آن خصومت قدیمی که کلاً بین محمد بن عیسی و آل عین وجود داشته است، این موجب می شود که در مورد روایاتی که او در ذم زراره - با همه جلالت قدرش - آورده است، «موثوقیت خبر» برای ما تضعیف شود. یعنی احتمال می دهیم که در نتیجه آن خصومت دیرینه، یک مقتضی اقوی از وثاقت مخبر وجود داشته که آن مقتضی اقوی، او را وادار کرده است که روایتی در ذم زراره نقل کند.

بنابراین، روایاتی را که آقای محمد بن عیسی بن عبید در ذم زراره نقل می کند، «موثوقیت خبری» ندارد؛ با اینکه خود او «وثاقت مخبری» دارد. به دلیل اینکه بررسی کردیم و دیدیم که اینها خصومتی قدیمی با هم دارند، در اینجا «مقتضی اقوی» می آید و مانع از کاشفیت خبر می شود.

پرسشگر: ...

استاد: بله، جعل بوده. مقتضی اقوی وجود داشته است. روایتی^۲ وجود دارد که می گوید امام حسین علیه السلام روزی از کنار جمعی گذشتند. عبدالله بن عمرو بن عاص در همان جمع نشسته بود و پس از گذشتن امام گفت: «أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَحَبِّ أَهْلِ

۱. «قال أبو العباس بن نوح: وقد أصاب شيخنا أبو جعفر محمد بن الحسن بن الوليد في ذلك كله و تبعه أبو جعفر بن بابويه رحمه الله على ذلك إلا في محمد بن عيسى بن عبید فلا أدري ما رايه فيه، لأنه كان على ظاهر العدالة والثقة»؛ [رجال النجاشي؛ ص ۳۴۸].

۲. «عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ رَجَاءٍ عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: كُنْتُ جَالِساً مَعَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ وَ [أَبِي] سَعِيدِ الْخُدْرِيِّ بِالْمَدِينَةِ فِي حَلَقَةٍ بِمَسْجِدِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، فَمَرَّ بِنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ [فَسَلَّمَ وَ رَدَّ عَلَيْهِ الْقَوْمُ]، وَ سَكَتَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَمْرٍو بْنُ الْعَاصِ، ثُمَّ أَتْبَعَهُ وَ عَلَيْكَ السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ بَعْدَ مَا فَرَعَ الْقَوْمُ، ثُمَّ قَالَ: أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَحَبِّ أَهْلِ الْأَرْضِ إِلَى أَهْلِ السَّمَاءِ. قُلْنَا: بَلَى. قَالَ: هُوَ هَذَا الْمُقَفَّى. وَ مَا كَلَمَنِي كَلَاماً مِنْذُ لَيْالِي صِفَيْنِ، وَ لَأَنْ رَضِيَ عَنِّي أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ يَكُونَ لِي خُمْرُ النَّعَمِ. فَقَالَ أَبُو سَعِيدٍ: فَإِنْ شِئْتَ إِنِطْلَقْنَا إِلَيْهِ، فَأَعْتَذَرْتَ إِلَيْهِ. قَالَ: نَعَمْ. فَتَوَاعَدَا أَنْ

الأَرْضِ إِلَى أَهْلِ السَّمَاءِ؟ هُوَ هَذَا الْمُقَفَّى» و اعتراف کرد که امام حسین علیه السلام محبوب ترین مردم نزد اهل آسمان است. سپس وقتی نزد امام رفت، امام حسین علیه السلام به او رو کردند و فرمودند: تو که به این مقام من آگاهی، چرا در صفین با من و پدرم جنگیدی؟ او گفت: «چون شنیدم پیامبر فرمود: از پدرت اطاعت کن؛ پدرم دستور داد و من اطاعت کردم. سپس امام حسین علیه السلام به او فرمودند: «آیا نشنیدی که پیامبر فرمود: هیچ اطاعتی برای مخلوق در معصیت خالق نیست؟». در اینجا مشاهده می کنید که گاهی یک «مقتضی» وجود دارد البته مسئله روایت «أَطِيعَ أَبَاكَ» بهانه بود اما به هر حال مقتضی ارتباط عاطفی با پدر، ارتباط های قومی و پیوندهای خویشاوندی، او را وادار می کند که علیه چیزی که می داند حق و درست است، موضع بگیرد. من این مورد را به عنوان مثال عرض کردم؛ اینکه گفتیم این بحث در مسائل اجتماعی و سیاسی هم می تواند جریان پیدا کند، این جریان نمونه ای از آن است.

پرسشگر: ...

استاد: دامنه این بحث گسترده است. همان طور که اشاره کردم، این مبحث در تحلیل حوادث اجتماعی و سیاسی بسیار اثرگذار است و نکته مهمی است که می توان بسیاری از مسائل را بدین گونه تحلیل کرد. به عنوان نمونه، «زبیر» آدم خوبی بود و همیشه هم مدافع علی بن ابی طالب علیه السلام بود؛ ولی خوبی او در حدی بود که با «مقتضی جاه طلبی اش» مزاحمت پیدا نکند. وقتی کار به جاه طلبی رسید، این مقتضی جاه طلبی بر آن مقتضی [ایمان و سابقه] غلبه کرد.

روایت دیگری هم هست که کلینی و صدوق هر دو از «بشیر الدّهان» نقل می کنند:

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «مَنْ دَهَنَ مُؤْمِنًا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ شَعْرَةٍ نُورًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ»؛

امام صادق علیه السلام فرمود: هرکس مؤمنی را روغن مالی و تدهین کند، خداوند به تعداد هر مو برای او نوری در روز قیامت می نویسد.

واژه «تدهین» در اصطلاح به معنای روغن زدن به مو است. خود این راوی «دّهان» بود؛ یعنی موی خلق خدا را چرب می کرده است. بعد همین شخص این روایت را نقل کرده است. در اینجا این احتمال می رود که چون مقتضی و مصلحت اقوایی در نظر او بوده است دست به جعل زده باشد و این «داعی اقوی» و این «مقتضی اقوی» بر وثاقتش غلبه کرده باشد.

يَعْدُوا إِلَيْهِ، فَعَدَوْتُ مَعَهُمَا... فَقَالَ لَهُ أَبُو سَعِيدٍ: حَدِيثُكَ يَا عَبْدَ اللَّهِ. قَالَ [عَبْدُ اللَّهِ]: نَعَمْ، قُلْتُ ذَلِكَ وَأَشْهَدُ أَنَّهُ أَحَبُّ أَهْلِ الْأَرْضِ إِلَى أَهْلِ السَّمَاءِ. قَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: [أَفَتَعْلَمُ أَنِّي أَحَبُّ أَهْلِ الْأَرْضِ إِلَى أَهْلِ السَّمَاءِ وَتَقَاتِلُنِي أَنَا وَأَبِي يَوْمَ صِفِّينَ، وَاللَّهُ إِنَّ أَبِي لَخَيْرٌ مِنِّي. قَالَ [عَبْدُ اللَّهِ]: أَجَلٌ وَاللَّهُ مَا أَكْثَرَتْ لَهُمْ سَوَادًا، وَلَا اخْتَرْتُ سَنَفًا مَعَهُمْ، وَلَا رَمَيْتُ مَعَهُمْ بِسَهْمٍ، وَلَا طَعَنْتُ مَعَهُمْ بِرُمْحٍ، وَلَكِنْ كَانَ أَبِي قَدْ شَكَانِي إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَقَالَ: هُوَ يَصُومُ النَّهَارَ وَيَقُومُ اللَّيْلَ، وَقَدْ أَمَرْتُهُ أَنْ يَرْفُقَ بِنَفْسِهِ، فَقَدْ عَصَانِي، فَقَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَطِيعَ أَبَاكَ. فَلَمَّا دَعَانِي إِلَى الْخُرُوجِ مَعَهُ، فَذَكَرْتُ قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَطِيعَ أَبَاكَ، فَخَرَجْتُ مَعَهُ. فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ اللَّهِ [عَزَّ وَجَلَّ] «وَإِنْ جَاهَدَكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا» وَقَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّمَا الطَّاعَةُ فِي الْمَعْرُوفِ، وَقَوْلُهُ: لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ؟ قَالَ: بَلَى، قَدْ سَمِعْتُ ذَلِكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، وَكَأَنِّي لَمْ أَسْمَعْهُ إِلَّا الْيَوْمَ. وَكَانَ جُلُّ ذَلِكَ مِمَّا كَانَ بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ [شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار؛ ج ۱، ص ۱۴۵].

شاید پیش خود گفته است: «آقا چه ضرری دارد که من الان چنین روایتی را جعل کنم؟ فویش این است که مردم می‌روند و سرشان را روغن مالی می‌کنند. این به کجای دین ضرر می‌زند؟ هیچ ضرری به دین نمی‌رسد، ما هم پولی گیرمان می‌آید و بازارمان گرم می‌شود».

خلاصه امثال این روایات وجود دارد که طرف، خودش در یک شغلی بوده و بعد می‌آید در رابطه با ثواب آن کاری که خودش به آن اشتغال داشته، احادیث زیادی نقل می‌کند. به هر حال، این عامل موجب ضعفِ موثوقیت خبر می‌شود. این هم مورد دوم از عوامل انفکاک.

عامل سوم: تزامم دو مقتضی مساوی

مورد سوم جایی است که دو مقتضی مزاحم و مساوی به وجود می‌آیند. در این فرض، مقتضی خلاف اقوی نیست و ضعف در مقتضی یعنی در اصل وثاقت نیز وجود ندارد؛ یعنی مقتضی وثاقت کامل است. مقتضی خلاف نیز وجود دارد، اما این مقتضی خلاف غالب نیست، بلکه «مقتضی مساوی» است.

اشکال فلسفی: امتناع صدور فعل در فرض تساوی دواعی

در اینجا یک بحث فلسفی مطرح می‌شود که آیا اصلاً می‌توان چنین موردی را پیدا کرد که دو مقتضی کاملاً مساوی وجود داشته باشند؟ و اگر دو مقتضی مساوی پیدا شد، نتیجه چه می‌شود؟ معمولاً ما در مباحث فلسفی می‌گوییم که در این گونه موارد، اصلاً فعلی از فاعل صادر نمی‌شود و عمل انجام نمی‌گیرد. وجود دو مقتضی مزاحم مساوی، منجر به عدم صدور فعل می‌شود؛ چراکه صدور فعل در این حالت مستلزم «ترجیح بلامرجح» است و ترجیح بلامرجح ممتنع است. ولی شهید صدر این مورد را فرض کرده‌اند. بر اساس این فرض که مقتضی مساوی وجود داشته باشد، ما در موثوقیت خبر شک می‌کنیم. یعنی درست است که او خبری را نقل می‌کند و طرف ثقة هم هست؛ اما با وجود اینکه «وثاقتِ مخبری» دارد، می‌دانیم که یک مقتضی خاصی در اینجا وجود داشته که مقتضی مزاحم است و این مقتضی مزاحم برای چنین آدمی لاقلاً کمتر از مقتضی وثاقت او نیست، بلکه مساوی است.

حال بر اساس آن قاعده عقلی، ما می‌گوییم که در چنین جایی اصلاً روایتی نقل نمی‌کند. ما معتقدیم که چنین اتفاقی رخ نمی‌دهد؛ یعنی اگر مقتضی مزاحم مساوی وجود داشته باشد، منجر به «عدم نقل» می‌شود.

اما بر فرض که آمد و بر اساس این وضعیت خبری را نقل کرد؛ با اینکه ثقة است، ولی وقتی زندگی و شرح حالش را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که یک مقتضی مزاحم خاصی وجود داشته که قدرت آن کمتر از مقتضی وثاقت او نیست. در اینجا باز هم در موثوقیت خبر او شک می‌کنیم. در این گونه موارد، دلیل حجیت خبر دیگر شامل «خبر ثقة» نمی‌شود؛ زیرا اگرچه موضوع ادله حجیت خبر «وثاقتِ مخبر» است، ولی این وثاقت به لحاظ «کاشفیت» آن موضوعیت دارد؛ یعنی «وثاقتِ مخبر بما هو طریق»، نه «وثاقتِ مخبر بما هو موضوع».

وثاقتِ مخبر نزد عقلاً «طریقیت» به واقع دارد؛ طریقیت عقلایی دارد. چون طریقیت عقلایی دارد، لذا به وثاقتِ مخبر اکتفا می‌کنند و دیگر تحقیق نمی‌کنند که آیا راست می‌گوید یا دروغ؛ زیرا خود این وثاقت، از «صدق خبر» کاشفیت دارد. ولی نکته اصلی، همین «کاشفیت» است. اگر از کاشفیت افتاد، دیگر مشمول سیره عقلاییه نمی‌شود.

ما در موارد متعدد گفته ایم که وقتی در مورد یک سیره عقلاییه، حکمی از شارع بیان می شود و نصی از شارع می رسد، این سیره عقلاییه و این ارتکاز عقلایی در «ظهور نص» اثر می گذارد. ظهور نص به تبع خود این سیره، سعه و ضیق پیدا می کند؛ یعنی ظهور ایجاد می کند که این مطلبی که در نص شرعی آمده، همان است که در سیره عقلاییه وجود دارد. اگر مراد شارع غیر از آن بود، باید تذکر می داد و بیان می کرد. مبنای این سخن، همان مبنایی است که ما در «اطلاق مقامی» قائل هستیم.

در این گونه موارد، اگر یک سیره عقلایی و یک ارتکاز عقلایی وجود داشته باشد و سپس نصی از سوی شارع وارد شود، سعه و ضیق این نص تابع این سیره عقلاییه و ارتکاز عقلاییه می شود؛ زیرا ارتکاز عقلایی به نص کلام «ظهور» می دهد. ما به «ظهور» عمل می کنیم، نه به سیره. نه اینکه مستقیماً به سیره عمل کنیم، بلکه به ظهور نص عمل می کنیم؛ اما در اینجا ارتکاز عقلایی در شکل گیری ظهور نص تأثیر دارد.

ما بحثی داریم در اصول فقه - که در اوایل و در مباحث دلیل عقلی و همچنین در مباحث دلالت های دلیل لفظی بحث کردیم - و گفتیم: گاهی دال، لفظ است؛ اما سبب این دلالت نه «وضع» است و نه «استعمال»؛ بلکه سبب این دلالت، «ارتکاز عقلایی» است؛ یا سبب این دلالت، «قرینه عقلیه متصله» است که این قرینه عقلیه متصله ظهور می بخشد؛ یا ارتکاز عقلایی به نص کلام ظهور می دهد.

مورد بحث ما از این قبیل است. یک ارتکاز عقلایی در برخی از اوصافی جریان دارد که - به تعبیر مرحوم شهید صدر رحمته الله - ذاتاً اوصاف طریقی هستند؛ مانند عدالت و وثاقت. عدالت وصفی است که ذاتاً طریقت دارد. عادل یعنی چه؟ یعنی کسی که در عمل ظلم نمی کند و کار خلاف انجام نمی دهد. این عدالت طریقت دارد به چه چیزی؟ طریقت دارد به آن واقعیتی که این عدالت از آن کشف می کند. یا وثاقت کاشف است؛ از چه؟ از «صدق مخبر». ذاتاً چنین کاشفیتی دارد. اصلاً این صفت، صفتی است که ذاتاً کاشفیت دارد.

این گونه صفات کاشفی، وقتی در موضوع یک نصی اخذ می شوند، ظهور در این پیدا می کنند که: اگر موضوع حکم قرار گرفته اند، «بِمَا هُوَ طَرِيقٌ وَبِمَا هُوَ كَاشِفٌ» موضوع حکم قرار گرفته اند، نه «بِمَا هُوَ صِفَةٌ وَمَوْضُوعٌ».

بنابراین، ثقه بودن مخبر نه بدین خاطر که فقط و فقط ثقه است و صفت وثاقت را دارد، پس خبرش حجت است؛ بلکه چون صفت وثاقتی دارد که این صفت وثاقتش، «کاشف» از صدق خبر اوست. حال اگر این کاشفیت ساقط شد - به همان دلایلی که گفتیم - و اگر خبر از کاشفیت افتاد و دیگر نتوانست کاشف از «موثوقیت خبر» باشد، دیگر دلیل حجیت شامل آن نمی شود.

نتیجه گیری و کاربرد بحث در تحلیل های تاریخی و رجالی

ما تا اینجا به فرمایش ایشان اکتفا می کنیم و فرمایش ایشان متین است؛ به استثنای آن بخش سوم [تراحم دو مقتضی مساوی] که گفتیم به لحاظ یک مبنای فلسفی جای تأمل دارد.

این بحث و نظایر آن، در تحلیل های اجتماعی و سیاسی اثر دارد. اولاً در روایات تاریخی و سیاسی بسیار اثرگذار است. وقتی می خواهیم روایتی تاریخی را تحلیل کنیم و راوی روایتی را نقل می کند، باید ببینیم این شخصی که این روایت را نقل می کند، موضعش چه بوده و تاریخچه اش چیست؟ گاهی اینکه گفته می شود آشنایی با «ترجمه و شرح حال راوی» در

اعتماد بر خبر او اثر دارد، بدین جهت است که وقتی ما شرح حالش را می خوانیم، می فهمیم که ممکن است روایتی که او در خصوص این مورد نقل می کند، منشأش غیر از مسئله صدق باشد. ممکن است منشأش وجود «مقتضی اقوی» بر کذب باشد. یا اصلاً این آقا اگر ثقة هم بوده، «ثقة ضعیف الوثاقه» بوده است. گاهی راوی ثقة است، ولی ثقة ای است که فریب می خورد و مطلبی را ناخواسته اشتباه نقل می کند.

ما این را گفتیم؛ مانند روایات ابوهیره - البته نمی خواهم بگویم او ثقة است، خیر، این بی معناست. ولی به عنوان مثال در این مورد در نظر بگیریم. ابوهیره روایات بسیاری از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند و خیلی از روایاتش هم از نظر مضمون درست است. او اینها را از کجا نقل می کند؟ با اینکه او بیش از یک سال و هشت ماه با رسول اکرم صلی الله علیه و آله نبوده است. بسیاری از این روایات را او از حضرت امیر علیه السلام نقل می کند، ولی با «حذف واسطه». حتی عایشه هم این رویه را دارد. بعضی از روایات اهل سنت از این قبیل است. حالا این را گفتیم فقط برای اینکه بگویم در بین روات گاهی این چنین بوده است.

پرسشگر: ...

استاد: بله، ابن عباس هم شاید بعضی از روایاتش از این قبیل باشد.

البته در آنجایی که واسطه ها، واسطه هایی مانند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باشند، اشکالی در آن نیست. ما هم می توانیم چنین کاری بکنیم؛ یعنی می توانیم روایات حضرت امیر علیه السلام را بگویم: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله». بلکه ما گفته ایم در روایات ائمه اطهار علیهم السلام، هر روایتی که از ایشان نقل می شود، ما حق داریم بگویم «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ»؛ چرا که خودشان فرموده اند:

«حَدَّثَنِي حَدِيثُ أَبِي وَ حَدِيثُ أَبِي حَدِيثُ جَدِّي وَ حَدِيثُ جَدِّي حَدِيثُ الْحُسَيْنِ وَ حَدِيثُ الْحُسَيْنِ حَدِيثُ الْحَسَنِ وَ حَدِيثُ الْحَسَنِ حَدِيثُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ حَدِيثُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حَدِيثُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ حَدِيثُ رَسُولِ اللَّهِ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ»؛

سخن من، سخن پدرم است؛ و سخن پدرم، سخن جدم؛ و سخن جدم، سخن حسین؛ و سخن حسین، سخن حسن؛ و سخن حسن، سخن امیرالمؤمنین علیه السلام؛ و سخن امیرالمؤمنین، سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ و سخن رسول خدا، گفتار خدای تعالی است.

ولی می خواهیم این نکته را عرض کنیم که گاهی بر اساس یک چنین قاعده ای، شخصی که «ثقة» نبوده و «جَعَال» بوده است، می آید و روایتی را برای آدمی که آن آدم ثقة است، نقل می کند. این شخص ثقة از روی سادگی به حرف او اعتماد می کند و با حذف سند و با حذف واسطه، این روایت را نقل می کند. گاهی چنین اتفاقی در روایات ما افتاده است.

پرسشگر: ...

استاد: بله، این یک نوع «تدلیس» است. از این تدلیسات در روایات اهل سنت فراوان است.

و لذا ما این را گفتیم و هنوز هم معتقدم که یکی از کارهایی که نکردیم و باید می کردیم، «حَلَّاجِي» (نقد و بررسی دقیق) روایات صحاح سته است؛ البته حلاجی بر وفق مبانی خودشان، نه بر مبانی ما.

به عنوان مثال، تقریباً از اوایل احادیثی که «بخاری» نقل می‌کند^۱، حدیث عایشه درباره «بَدْءُ الْوَحْيِ» (آغاز وحی) است. عایشه آمده و حدیث نقل کرده که ابتدای وحی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله چگونه بوده است. این قصه‌ای که می‌گوید حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد خدیجه رضی الله عنها رفت و گویا شک داشت که آیا این وحی است، وحی الهی است یا نه و چگونه است؟ عایشه می‌گوید خدیجه به حضرت گفت: «بیا تا پیش وَرَقَةَ بنِ نُوفَل برویم». وَرَقَةُ بنِ نُوفَل گفت: «حتماً تو رسول خدایی و حتماً این وحی است».

سؤال این است: عایشه، زمانی که «بَدْءُ الْوَحْيِ» کجا بود؟ اصلاً متولد نشده بود! این مطلب را از چه کسی نقل می‌کند؟ از کجا نقل می‌کند؟ در روایت نگفته است که از چه کسی نقل می‌کند.

حالا جالب این است که همین حدیث «بَدْءُ الْوَحْيِ» در کتب ما نیز خیلی رواج پیدا کرده است. حتی مرحوم مجلسی در بحار الأنوار^۲ همین حدیث را در باب آغاز وحی نقل می‌کند. در حالی که مرحوم طبرسی در إعلام الوری^۳، حدیث آغاز وحی را نقل می‌کند که خیلی دقیق است. بیسار فرق است بین این دو روایت. خلاصه اینکه از این گونه تدلیسات زیاد وجود دارد. اگر ما اگر بخواهیم بر اساس همین چیزی که گفتیم - یعنی همین قاعده‌ای که استاد شهید صدر فرمودند - روایات را تحلیل کنیم، باید: اولاً «ضعف مقتضی» و «ضعف اقتضا» را در راوی بررسی کنیم. ثانیاً بررسی کنیم که آیا وجود یک «مقتضی مُزاحم و اقوی» برای این راوی وجود داشته است یا خیر؟ ثالثاً آیا «مقتضی مُزاحم هم‌سان» وجود داشته است؟ خلاصه اینکه اینها در بسیاری از مباحث اجتماعی، سیاسی و در تحلیل روایات مربوط به مسائل اجتماعی و سیاسی اثر دارد.

و صَلَّی اللهُ عَلَیْ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

موسسه حفظ و نشر آثار آیت الله اراکی

۱. «عَنْ عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّهَا قَالَتْ: أَوَّلُ مَا بُدِيَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنَ الْوَحْيِ ... فَرَجَعَ بِهَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَرْجُفُ فُؤَادُهُ، فَدَخَلَ عَلَى خَدِيجَةَ بِنْتِ خُوَيْلِدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، فَقَالَ: «زَمِّلُونِي زَمِّلُونِي» فَرَمَلُوهُ حَتَّى ذَهَبَ عَنْهُ الرَّوَغُ، فَقَالَ لِحَدِيجَةَ وَأَخْبَرَهَا الْخَبَرَ: «لَقَدْ خَشِيتُ عَلَى نَفْسِي» فَقَالَتْ خَدِيجَةُ: «كَلَّا وَاللَّهِ مَا يُخْزِيكَ اللَّهُ أَبَدًا، إِنَّكَ لَتَصِلُ الرَّحِمَ، وَتَحْمِلُ الْكَلَّ، وَتَكْسِبُ الْمَعْدُومَ، وَتَقْرِي الضَّيْفَ، وَتُعِينُ عَلَى نَوَائِبِ الْحَقِّ» فَانْطَلَقَتْ بِهِ خَدِيجَةُ حَتَّى أَتَتْ بِهِ وَرَقَةَ بْنَ نُوفَلٍ بْنِ أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى ابْنَ عَمِّ خَدِيجَةَ وَكَانَ امْرَأً تَنْصَرَفَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ، وَكَانَ يَكْتُبُ الْكِتَابَ الْعِبْرَانِيَّ، فَيَكْتُبُ مِنَ الْإِنْجِيلِ بِالْعِبْرَانِيَّةِ مَا سَاءَ اللَّهُ أَنْ يَكْتُبَ، وَكَانَ شَيْخًا كَبِيرًا قَدْ عَمِيَ، فَقَالَتْ لَهُ خَدِيجَةُ: يَا ابْنَ عَمِّ، أَسْمَعْ مِنْ ابْنِ أَخِيكَ، فَقَالَ لَهُ وَرَقَةُ: يَا ابْنَ أَخِي مَاذَا تَرَى؟ فَأَخْبَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَبَرَ مَا رَأَى، فَقَالَ لَهُ وَرَقَةُ: هَذَا النَّامُوسُ الَّذِي نَزَّلَ اللَّهُ عَلَى مُوسَى، يَا لَيْتَنِي فِيهَا جَدًّا، لَيْتَنِي أَكُونُ حَيًّا إِذْ يُخْرِجُكَ قَوْمُكَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَوْ مُخْرِجِي هُمْ»، قَالَ: نَعَمْ، لَمْ يَأْتِ رَجُلٌ قَطُّ بِمِثْلِ مَا جِئْتُ بِهِ إِلَّا عُودِي، وَإِنْ يُدْرِكُنِي يَوْمُكَ أَنْصُرَكَ نَصْرًا مُؤَزَّرًا»؛ [صحيح البخاري؛ ج ۱، ص ۷].

۲. ر.ک: بحار الأنوار؛ ج ۱۸، ص ۱۹۴ - ۱۹۶.

۳. ر.ک: إعلام الوری؛ ص ۳۵.